

کلرامبو

کلرامبو

رومن رولان

شب‌نم سنگاری



سرشناسه: رولان، رومن، ۱۹۴۴-۱۸۶۶-م. Rolland, Romain

عنوان و نام پدیدآور: کلرامبو / رومن رولان / ترجمه شبنم سنگاری

مشخصات نشر: تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه ۱۴۰۲

مشخصات ظاهری: ۳۴۴ ص

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳-۸۹۵-۶

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Clerambault; histoire d'une conscience libre pendant la guerre.

موضوع: داستان‌های فرانسه -- قرن ۲۰م. / جنگ جهانی اول، ۱۹۱۴-۱۹۱۸م. -- داستان

شناسه افزوده: سنگاری، شبنم، ۱۳۶۰-، مترجم

رده‌بندی کنگره: PQ۳۶۱۷

رده‌بندی دیویی: ۸۴۳/۹۱۲

شماره کتابشناسی ملی: ۹۰۲۰۰۵۷



کلرامبو ■

رومن رولان | ترجمه شبنم سنگاری

آماده‌سازی و تولید: | بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

طراحی گرافیک: پرویز بیانی | چاپ و صحافی: دالاهو

نوبت و شمارگان: چاپ اول ۱۴۰۲، ۷۰۰ نسخه

همه حقوق چاپ و نشر برای بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه محفوظ است.

هرگونه اقتباس از این اثر، منوط به دریافت اجازه کتبی از ناشر است.

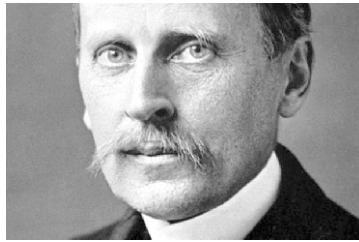
بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهدای ژاندارمری شرقی، پلاک ۷۴،

طبقه سوم، تلفن، ۰۵۶۶۷۷۴۰۵

@ketabeparseh





رومن رولان (۱۸۶۶-۱۹۴۴)

او در سال ۱۹۱۰ مفتخر به دریافت نشان لژیون دونور شد و در سال ۱۹۱۳ جایزه بزرگ آکادمی فرانسه را دریافت کرد. در سال ۱۹۱۵ نیز جایزه ادبی نوبل را به دست آورد.

رولان که بیش از هر چیز با رمان‌های *جان شیفته* و *ژان کریستف* شناخته شده است، در *کلرامبو* با لحنی گزنده و تأثیرگذار به نقد فجایع و پیامدهای ناشی از جنگ پرداخته و وجدان زخم‌خورده بشر و راه‌های رفته و نرفته روشنفکران زمان خود را ترسیم کرده است.

برای پدر

پیش درآمد "یکی در برابر همه"^۱

این کتاب به هیچ عنوان درباره جنگ نیست، جنگ اما سایه خود را بر آن گسترده است. موضوع کتاب بلعیده شدن روح فردی در گردابه روح توده مردم است، رویدادی که از دیدگاه اینجانب، از تسلط گذرای یک ملت بر آتیه بشریت، پیامدهایی به مراتب بیشتر دارد.

مسائل سیاسی را، آگاهانه، در درجه دوم مطرح کرده‌ام. در بررسی‌های تخصصی باید به آن‌ها پرداخت، اما انگیزه آغاز جنگ هر چه باشد، هر عقیده و منطقی پشت آن نهفته باشد، هیچ دلیلی نمی‌تواند در دنیا توجیه‌کننده چشم‌پوشیدن از روح آدمی در برابر افکار عموم مردم باشد.

۱. یکی در برابر همه «L'un contre tous» عنوان اولیه کتاب حاضر است که بخشی از آن در دسامبر سال ۱۹۱۷ منتشر شد، عنوانی کم‌وبیش طنزآمیز که با تغییر واژگانش یادآور کتاب لایبوتسی «Le Contr'un» است. ابدأ نباید این اندیشه را به خود راه داد که نویسنده این ادعای نابخردانه را داشته است که تنها یک انسان را در برابر تمامی انسان‌ها قرار داده، که تداعی‌کننده تقابل آگاهی یک انسان است در برابر آگاهی جمعی، که در دوران کنونی ضروری می‌نماید.

آمیزش ناهمگون توسعه دموکراسی جهانی با بقایای فسیلی که همچنان به حیات ادامه می دهد به منطق هولناک «حکومت» منجر می شود که اندیشه اروپا را به این قسم اعتقادات سوق داد که برای بشریت هیچ آرمانی والاتر از بندگی جامعه نمی بیند. و این جامعه را معنا می کنیم: حکومت.

به عقیده من کسی که کورکورانه بندگی جامعه ای را کند، خواه خود چشم بر حقیقت بسته باشد خواه چشمانش را بسته باشد - مانند آنچه تمامی حکومت های این دوره به آن مبادرت می ورزند و در آنها تنی چند عمدتاً از لمس پیچیدگی های مردم عاجزند، کاری نمی دانند جز تحمیل اندیشه ها، اقدامات بوالهوسانه، شیدایی ها و علایق خود، به واسطه اکاذیب مطبوعات و سازوکارهای بی رحمانه حکومت تمرکزگرا - این شخص در واقع به آن جامعه خدمت نمی کند، بلکه جامعه او را به بردگی کشیده و با خود تنزل می دهد. هر کس می خواهد برای دیگران مثمر ثمر باشد ابتدا خود باید آزاده باشد. خود عشق نیز اگر عشقی برده وار باشد به هیچ نمی ارزد.

جان هایی آزاداندیش، افرادی باراده؛ این چیزی است که جهان امروز بیش از همه به آن نیاز دارد. با روش هایی گوناگون، چون سلطه پذیری مرده وار از کلیساها، تعصب خفقان آور به میهن ها و یکپارچه گرایی ابلهانه سوسیالیستی، ما به زندگانی گله وارمان باز خواهیم گشت. بشر ذره ذره توانسته خود را از لجنزار گرم زمین خلاص کند. این تقلاهای هزارساله به نظر، او را انسان را از تاب و توان انداخته و او را دوباره به خاک افکنده، روح جمعی، او را به تسخیر خود در آورده و با جریان مضمزکننده گردابی او را چنین به کام خود فرو برده است.

به پاخیزید، به خود بیابید، شما که در صورتان نمی گنجد چرخه بشریت به سر آید! جسارت کنید و خود را از رمه هایی که پی خود می کشندتان بیرون بیاورید! هر انسان اگر انسانی راستین باشد باید تنها ماندن میان جمع را بیاموزد، باید به تنهایی خو کند، اندیشیدن برای جمع - و در صورت

رومن رولان ■ ۱۱

نیاز، اندیشیدن به خلاف نظر جمع - را بیاموزد. درست اندیشیدن، هر چند خلاف عقیده جمع، به نفع جمع است. بشریت نیازمند این است که هر آن که دوستش دارد، در صورت لزوم، در برابرش ایستادگی و طغیان کند. با به بیراهه کشاندن بینش و خردتان و با چاپلوسی به بشریت خدمت نمی‌رسانید، بلکه خدمت در پایمردی برای دفاع از تمامیت جامعه در برابر سوءاستفاده‌های حکومت است، چراکه این بینش و این خرد ندای بشریت است. و شما به بشریت خیانت خواهید کرد، اگر به خود خیانت کنید.

سیرا، مارس ۱۹۱۷

ر.ر.

بخش اول

آژنور کلرامبو^۱ در آلاچیق باغچه خانه‌اش، در کمون^۲ سنت پری^۳، نشسته بود و برای همسر و فرزندانش قصیده‌ای را دکلمه می‌کرد که به تازگی برای صلح همه‌جانبه بشریت و موجودات دنیا سروده بود: آرا پاسیس اوگوستا^۴. با این قصیده خیال داشت تجلی زود هنگام برادری جهانی را گرامی بدارد. شامگاهی از ماه ژوئیه بود. واپسین باریکه سرخ‌فام نور بر فراز درختان رخ می‌نمود. از میان غباری نورانی که همچون چارقندی بر شیب تپه‌ها و دشت‌های خاکستری و چشم‌انداز شهر کشیده شده بود، پنجره‌های مونمارتر^۵ با سوسوی زرین شعله می‌کشیدند. تازه شام را صرف کرده

1. Agénor Clerambault

۲. سطحی از تقسیمات کشوری در فرانسه که در کشور ما تقریباً معادل بخش است.

3. Saint-Prix

۴. *Ara Pacis Augustae*؛ در زبان یونانی به معنای «قربانگاه صلح اوگوستا» است، یکی از بناهای تاریخی رم که توسط اوگوستوس، نخستین امپراتور روم باستان، برای تکریم پاکس، ایزدبانوی صلح، ساخته شده بود.

۵. Montmartre؛ از محله‌های شهر پاریس است.

بودند. کلرامبو به میزی که هنوز جمع نشده بود تکیه زده و نگاه آکنده از شادمانی ساده دلانه اش به نوبت بین سه شنونده اش در گردش بود. اطمینان داشت انعکاس این خشنودی را در آن‌ها باز می‌یابد.

همسرش پولین^۱ سخت می‌توانست مسیر پرواز اندیشه‌های او را دنبال کند: خواندن به صدای بلند، از سومین جمله، زن را دچار نوعی رخوت می‌کرد که در آن دلواپسی انجام کارهای خانه به طرز مسخره برایش اهمیت می‌یافت؛ به این می‌ماند که صدای کسی که شعر را دکلمه می‌کرد او را چون بلبلی در قفس به آواز خواندن برانگیزد. بیهوده می‌کوشید حرکت لب‌های کلرامبو را دنبال کند و بی‌آنکه مفهوم واژگانش را بداند، آن‌ها را تقلید و زیر لب تکرار می‌کرد. چشم‌هایش ناخودآگاه پی سوراخ رومی می‌زد و دستانش خرده‌نان‌ها را از روی میز و می‌چید و مغزش به سرکشی سماجت می‌ورزید تا اینکه به ظاهر نگاه کلرامبو مچش را می‌گرفت. در این هنگام بود که پولین بی‌درنگ به دامان آخرین هجاهای شنیده شده چنگ می‌زد و در حالی که بخشی از شعر را گنگ زیر لب تکرار می‌کرد از خود بی‌خود می‌شد (هرگز نتوانسته بود مصرعی را به درستی تکرار کند):
 - آژنور، چطور توانستی این شعر را بگویی؟ دوباره جمله را تکرار کن...
 خدایا! چه زیباست...!

دخترش، ژُز^۲ عزیزش، ابرو در هم می‌کشید. ماکسیم^۳، پسر بزرگش، با لودگی رو ترش می‌کرد و ناراحت می‌گفت:
 - مادر، همیشه وسط حرف می‌پری!

اما کلرامبو لبخند زنان، آرام و مهربان روی دست همسر نازنیش می‌نواخت. با عشق با او ازدواج کرده بود، هنگامی که بسیار جوان، فقیر و بی‌نام و نشان بود؛ سال‌هایی سخت را همراه هم سپری کرده بودند. زنش از نظر فکری هیچ

هم‌سنگ او نبود و گذر ایام نیز هرگز از این تفاوت نکاسته بود، اما کلامبو همدم دیرین خود را دوست داشت و به او احترام می‌گذاشت. پولین برای هم‌پاشدن با گام‌های مرد بزرگش که به او افتخار می‌کرد، سخت تلاش کرده اما کم پیش رفته بود. کلامبو به شیوه‌ای دور از ذهن نسبت به او آسان‌گیر بود. اندیشیدن نقادانه در توان پولین نبود و با وجود اشتباهات بی‌شمار در قضاوت‌هایش، کلامبو این را در زندگی خوب می‌یافت، زیرا اشتباهاتش همیشه به نفع دیگران تمام می‌شد و این به‌نظر خودش زیبا بود. آن‌ها به‌شوخی از او قدردانی می‌کردند؛ کلامبو هم رقابت برای دست‌یافتن به این غنیمت را به کام‌شان زهر نمی‌کرد؛ ساده‌دلی روستایی او هر انسان بی‌تفاوتی را سر کیف می‌آورد، مانند بوته‌ای وحشی که در فضای سبز وسط میدان می‌روید. ماکسیم سر به سر پدرش می‌گذاشت، اما قدردانش نیز بود. این پسر نوزده‌ساله خوشرو که نگاهی تیزبین و خندان داشت، موهبت زیرکی، صراحت و بذله‌گویی‌اش را که بیشتر برای جنبه بیرونی اشیا و موجودات به‌کار می‌رفت تا اندیشه‌ها، بسیار زود از پارسی‌ها فرا گرفته بود: به هیچ‌چیز فرصت نمی‌داد از این نگاه طنزآش بگریزد، حتی کسانی که دوست‌شان می‌داشت.

اما این هیچ از سر بدخواهی نبود و کلامبو نیز به شیطنت‌های جوانی پسرش لبخند می‌زد. پولین به نگاه ستایش‌آمیز ماکسیم به پدر حسادت نمی‌ورزید. چاشنی آن را زیاده‌تر نیز می‌کرد: این جوانک‌های پارسی‌پنداری برای نشان دادن محبت‌شان به خدا هم باید ریشش را بکشند!

اما زین^۱ طبق عادت همیشگی کلامی نمی‌گفت و خواندن ذهنش ساده نبود. درحالی‌که بدنش به جلو متمایل بود، دستانش روی هم قرار داشتند و آرنج‌هایش را روی میز تکیه داده بود، گوش می‌داد. نهاد بعضی افراد به‌نظر برای دریافت ساخته شده، مانند زمین بی‌صدا که پذیرای هر نوع بذری

است؛ بسیاری از دانه‌ها در عمق فرو می‌شوند و به خواب می‌روند، نمی‌توان فهمید کدام دانه به بار می‌نشیند. روح دختر جوان نیز همین‌طور بود: به‌خلاف خطوط چهره هوشیار و جنبانِ ماکسیم، بازتاب سخنان خواننده در خطوط سیمایش هیچ مشخص نبود، اما سرخی ملایمی که به گونه‌هایش دویده بود و درخشش نمناک دیدگانش که پلک‌ها پنهانش می‌کرد بر شوق و آشوب درونش گواهی می‌داد، مانند تصویر باکره مقدس نگارگری‌های فلورانس که به ندای او ه ماریلی سحرآمیز فرشته، بارور گشته بود.

کلرامبو در این باره اشتباه نمی‌کرد. همان‌طور که نگاهش بر گروهان کوچکش در چرخش بود، با شوقی خاص، دست نوازشی بر موهای طلایی دختر کشید، رُزین سرش را به پایین خم کرده بود و سنگینی نگاه او را حس می‌کرد.

این چهار نفر در آن شب ژوئیه جمعی کوچک و صمیمی و خوشبخت به وجود آورده بودند که کانونش پدر بود، بت خانواده.